

بهار نو

در جبین باغ بینم شبنمی آرد بهار
از سفر با خویش رنگ خُرمی آرد بهار
گل به رنگ عمریست از زخم جگر خون میخورد
رنگ و بوی شادی را چون مرحمی آرد بهار
دم غنیمت دار یارا در نظارت های باغ
کین صفا را همچو عمر گل دمی آرد بهار
از نشستن دانه را تا سر کشیدن مهر هست
هر نفس از عشق در تابش خمی آرد بهار
میدرد چاک گریبان خزان را دست نور
کز پس این پرده راز محرمی آرد بهار
چشم ما را قوت دیدار میباید بر آن
کز دل هر زره بیرون ، عالمی آرد بهار
طاقت خود داری را از دست ما دزدیده است
هستی ئی کز هر نشان مبهمی آرد بهار
سیر باغ و عیش گلشن نشئه باد صبا
گرد بر چشم دلست تا زان نمی آرد بهار
«واهیبا» هر بوی بشکن هر چه رنگ است کن نهان
کز درون خویش رنگ محکمی آرد بهار

2013-03-14

صالحه وهاب واصل

هالند

